جلسه 039

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمِّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ الثَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَئِمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَإِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقِرُّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

روایتی که در ذیل آیه تجارت از امام باقر سلام‌الله علیه در مجمع‌البیان نقل شد. عبارتی که در متن کتاب آمده بود این‌جور بود. «من أنّه الربا و القمار و النَجْس و الظّلم» ولی این نجس غلط است. آن آدرسی هم که داده شد، مراجعه هم کردیم در آن‌جا البخس هست. البخس و در حاشیه همان مجمع‌البیان فرمودند فی بعض النُسخ النَجْش، هر دوی آن هم معنا دارد این‌جا. اگر البخس باشد یعنی کم‌فروشی «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَة» (یوسف/20) یا آیه شریفه «وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُم‏» (هود/85) که کم‌فروشی است. اگر نجش باشد که نسخه دیگری هست، نجش عبارت است از این‌که یک نفری که خریدار درواقع نیست ولی می‌آید از متاع دیگری همین‌جور حالا شاید هم مزد گرفته باشد، می‌آید تعریف می‌کند کذا و کذا تا این‌که این را غالب کند به مردم، ولی خودش خریدار نیست. این می‌آید سلعه‌ای را، متاعی را هی تعریف می‌کند یا برای این‌که به فروش برود یا این‌که قیمت اضافه بشود. یک‌وقت یک چیز بُنجلی است فروش هم ندارد و حالا این می‌آید یک تعریف‌هایی می‌کند که اصلاً به فروش برود. یک‌وقت نه، برای این‌که این ازدیاد قیمت پیدا بشود می‌آید تعریف‌هایی می‌کند که ازدیاد قیمت بشود. این هم این کار خلافی است که خلاف واقع دارد مردم را گول می‌زند و حیله‌ای را به‌کار می‌گیرد. بنابراین هر دوی آن‌ها أکل مال به باطل است. یک آدمی بیاید پول بگیرد برای این‌که این تعریف‌ها را بیاید بکند، این کارها را بیاید بکند، این أکل مال به باطل است. پس بنابراین باید نسخه را تصحیح؛ یعنی این عبارت متن به جای النجس البخس، این نقطه‌ها جابه‌جا باید بشود. آن بالایی بیاید پایین، پایینی برود بالا و یا النجش بشود.

خب بحث در اشکالاتی بود که به استدلال به آیه تجارت به تقریبی که ذکر شد وارد شده است.

اشکال اول این بود که در این تقریب (دیگه تقریب را تکرار نمی‌کنم چون قبلاً دوبار تا حالا تکرار شده) اشکال اول این بود که شما در یکی از مقدمات این مطلب را فرمودید. فرمودید که مراد از باطل، باطل عرفی است و مصداق آن هم عرفی است. یعنی ما در عناوینی که در ادله أخذ شده است هم از نظر مفاد باید ببینیم عرف چی معنا می‌کند، هم از نظر مصداق نظر عرف ملاک است نه نظر دقّی و عقلی. نظر عرفی هم در مفاد و هم در تطبیق. این را در مقدمه استدلال، یکی از مقدمات استدلال حضرت امام أخذ فرموده بودند. و از این نتیجه گرفتند. پس بنابراین «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِل‏» (بقره/188) این معنای این باطل باطل عرفی است. مصادیق آن هم هر چی عرف بگوید. به قرینه مقابله در مستثنی هم پس یعنی آن‌چه که باطل نیست درست است. چون آن‌چه که باطل نیست یعنی حق. حالا حق هم باز معنای حق عرفی، مصادیق آن هم عرفی است. بعد از این استفاده کردیم که خب اگر این‌جوری است معنای آیه شریفه، علت هم که معمم و مخصص است که خود ایشان فرمودند. بنابراین هر چه حق است درست. هر چه باطل است نادرست. حالا معامله باشد یا غیر معامله باشد. عقد باشد یا ایقاع باشد. هر چی می‌خواهد باشد. همین. حق وقتی که شد دیگه درست است.

بعد گفتیم که خب این اشخاص اعتباری عقلائی که در عالم، عقلای عالم این را به راه انداختند، این‌ها حق عرفی است. پس بنابراین به حکم آیه شریفه می‌شود درست.

اشکال اول این است که ما قبول داریم این بخش از این مقدمه را که می‌فرمایید الفاظ مأخوذه در ادله کتاباً و سنتاً محمول است بر معنای عرفی، از نظر مفاد این را قبول داریم. اما کلام در این است که عرف آیا کلمه باطل را یا کلمه حق را به یک معنای دیگری غیر از همین معنای باطل عرفی و حق عرفی معنا می‌کند؟ یا نه، همان است؟ ما می‌گوییم علائم حقیقت مَجاز که تبادر است و عدم صحت سلب است و امثال این‌ها، و اطّراد این و این‌ها، همه شاهدند بر این‌که آن‌چه در عرف موضوع‌له و معنای کلمه باطل است، باطل واقعی است. نه باطلی که به نظر ما باطل است نه، باطل واقعی، منتها نظرشان طریق به‌ آن‌ است. نه این‌که قید برای موضوع باشد. بنابراین وضع شده کلمه باطل برای آن‌چه که بی‌اثر است. فائده‌ای بر آن مترتب نیست. این می‌شود باطل واقعاً. پس بنابراین مقدمه قبول است؛ اما این‌که پس معنایش یک معنای عرفی است و قید عرفیت را دارد این محل اشکال است به قرینه علائم حقیقت و مَجاز که ما نمی‌توانیم از باطل واقعی سلب بکنیم. بگوییم اگر چیزی عرف نفهمیده که این باطل است فرض کنید؟ فرض کنید عرفی هست. یک عرفی است که، فرض کنید شریک‌الباری را باطل نمی‌داند. خب ما می‌توانیم بگوییم شریک‌الباری لیس به باطل؟ چون توی باطل چی افتاده؟ قید عرفیت افتاده، نه. ببینیم نه، وجداناً آن معنایی که برای باطل می‌فهمیم ولو همان معنای عرفی هم هست این‌جا صحت سلب ندارد. این را می‌گوید باطل است. یا یک امر دیگری؛ مردم مثلاً فرض کنید در اثر تبلیغات، فلان، بی‌سار، یک زعم همگانی هم پیدا شده باشد بر این‌که یک چیزی حق است. حالا یک‌روزی شاید ان شاءالله بشر بفهمد که مثلاً حالا این دموکراسی که می‌گویند معلوم نیست این حرف درستی باشد. کم‌کم هم نشانه‌هایی دارد در عالم برای اندیشمندان عالم دارد پیدا می‌شود. که آیا ما تابع حق، خدای متعال باشیم و اولیاء او باشیم؟ راه درست این است؟ یا نه، دموکراسی را بیاییم رأی‌گیری کنیم هر چی بیشتر شد رأی، بیشتر مردم رأی دادند آن را بگوییم؟ خب الان آن‌کسی که واقعاً به ادله عقلیه یا شرعیه، به این رسید که نه، آن حق است. می‌تواند از آن بگوید که اطلاق باطل کند بر او، چون مردم می‌گویند باطل است؟ یا سلب حق کند از او چون مردم او را حق نمی‌دانند؟ پس می‌بینیم ‌که علائم حقیقت و مَجاز در این‌ها این‌جوری نیست که بگوییم قید عرفیت دارد. آن برای امر واقعی درحقیقت جعل شده است. پس بنابراین اگر این اشکال را قبول نکرد بله «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِل‏».

خب إن قلت:...

س:...9

ج: ممکن است شما این إن قلت را می‌خواهید بگویید که بعد می‌آید إن قلت.

إن قلت که خب اگر این است «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِل‏» اگر معنای عرفی نشد یعنی باطل واقعی را دنبالش نروید. أکل مال به باطل واقعی نکنید. خب این‌که لغو می‌شود. چه فایده‌ای دارد؟ ما چه می‌دانیم باطل واقعی چیه؟

جواب این است که همان‌طور که اشاره کردیم قبلاً نه، این هم قرینه نمی‌تواند باشد. چون اولاً این بخشی از باطل‌های واقعی واضح است و همه می‌شناسیم. مثل غصب مال دیگری، سرقت از اموال دیگران و امثال ذلک. این‌ها چیزهایی است که، قبایح عرفیه‌ای است که همه قبول دارند و این‌‌ها. یک بخشی از آن‌ها هم از طریق شرع معلوم می‌شود. خب باید بروی دنبالش دیگه. بروی دنبالش یاد بگیری. یک بخشی هم ممکن است نه از نظر عرف معلوم بشود، به شرع هم مراجعه می‌کنیم معلوم نمی‌شود. خب خیلی چیزها هست که عناوینی که موضوع احکام واقع شده. بعض مصادیق واضحه دارد. بعض مصادیقی که واضحه نیست. از راه تعلیم و امثال ذلک به‌دست می‌آوریم. یک بخش‌هایی هم می‌ماند. خب آن‌ها هم که می‌ماند باعث نمی‌شود که آن دلیل لغو بشود. آن‌ها هم وظائف ظاهریه‌مان روشن است. یا برائت باید جاری کنیم یا باید استصحاب جاری کنیم، یک‌کاری باید بکنیم.موجب لغویّت دلیل نمی‌شود. به قول مرحوم شیخ اعظم در طهارت فرموده که کلمه ماء أوضح مفاهیم عرفیه و عندالناس کلمه ماء است. اما همین ماء مصادیق مجهوله دارد. و از نظر مفهومی سعه و ضیق آن درست باز روشن نیست. فلذا مثلاً مثال می‌زنند. این سیلاب‌هایی که می‌آید که مخلوط با همه چیز و گل و این‌ها هست، این‌ها آب است یا آب نیست؟‌

س: ...11

ج: بله؟

س: بعض مضاف‌ها ...

ج: بعض مضاف‌ها آب است، شک می‌کند دیگه. می‌گویند مدرسه فیضیه وقتی این رودخانه قم در زمان آقای آشیخ عبدالکریم طغیان کرد و آب هی وارد فیضیه شد و بعد توی حجره‌ها و همه‌ی این‌ها، توالت‌ها و حجره‌ها و این‌ها آب‌های یکی شد. بعد خب این آب اگر مضاف باشد خب همه نجس شده. اگر بگوییم نه آقا، این‌ها آب است و اکرار است. کُرها است و رنگ و بو و این‌هایش هم که عوض نشده که، پس بنابراین حجره‌ها پاک است و صحن فیضیه پاک است. همه جا پاک است. خب دنبال همین هستیم که این الان آب است یا مضاف است؟ حالا یک وقتی یک‌جاهایی است که ما استصحاب موضوعی هم می‌توانیم بکنیم. ولی یک‌جای دیگری آدم باید خیلی پا روی جگر بگذارد تا بگوید که، یا دندان روی جگر بگذارد تا بگوید که این آب است مثلاً.

س: ...11:48

ج: بله؟

س: ...

ج: نفهمیدم درست چی فرمودید. این گوش من مثل این‌که گاهی ...

س: آخرالامر به کجا رسید؟

ج: من حالا دیگه نمی‌دانم. دیگه بروید ...

«الإشكال في التقريب الثالث: وقد يشكل في هذا الاستدلال بعدة إشكالات. الإشكال الأول: أن حمل الباطل على الباطل العرفى» تا این‌که در نتیجه این مطلب استنتاج بشود این‌که مراد از حق نیز در نقطه مقابل «هو الحق العرفى» است این «غير ثابتٍ» این امر ثابتی نیست. یعنی ما احراز این را نمی‌توانیم بکنیم. همین‌که ثابت نشد اشکال، استدلال عقیم می‌شود. «إن لم يكن عدمه ثابتاً» دیگه اشکال قوی‌تر می‌شود. اگر عدمش را نگوییم ثابت است. «فإنه وإن كان ظاهر كل عنوان أخذ في موضوع الأحكام والأدلة الشرعية هو المعنى العرفى بقرينة توجه الخطاب إلى العرف» این قبول است. چون خطاب به عرف است پس معنای عرفی مقصود است. «لكن الشك إنما هو في أنّ المعنى العرفى للباطل هو ماذا؟ هل هو الباطل العرفي» یعنی با قید عرفیت یا «الباطل الواقعي» نه این‌که قید واقعی هم باز قیدش باشد. یعنی آن‌که درواقع باطل است. «ولا يبعد الثاني» که باطل واقعی باشد. «بحكم التبادر»، که یکی از اسباب معرفت حقیقت هست مَجاز است. و هم‌چنین مثال‌های دیگری هم زدم. اطّراد و عدم صحت سلب و صحت سلب و این‌ها را هم می‌توانید اضافه کنید. «قال بعض الأساطين: إن الباطل كسائر الألفاظ ظاهرٌ في الباطل الواقعي» مثل بقیه الفاظ، ماء، خب ماء واقعی. هر واژه‌ای را شما حساب کنید به قول مرحوم استاد در درس بارها هی تکرار می‌فرمودند. «الالفاظ وضعت للأمور الواقعیه» برای امور واقعی وضع شده. «قال بعض الأساطين: إن الباطل كسائر الألفاظ ظاهر في الباطل الواقعي فإذا شك في مورد أنه من الباطل أو الحق. كما في المقام أعني الرجوع بعد المعاطاة لا يجوز التمسك بالآية؛ لأنه تمسك في الشبهة المصداقية».

توضیح مطلب این است که در این بحث که در باب معاطات اگر به صیغه بیع نکردند، معاطات کردند. خب محل کلام است دیگه که آیا این موجب ملکیت می‌شود؟ نمی‌شود؟ فقط إباحه نتیجه‌اش هست یا چی؟ آن‌جا بعضی‌ها خواستند به آیه استدلال کنند. بگویند وقتی به معاطات، کتاب‌فروش مثلاً به معاطات کتاب را داد آقای طلبه، این‌جور داد، او هم پول را داد. نگفت بعتک، او بگوید إشتریت و قبلت، معاطات. خب حالا بعد شک می‌کند آقای کتابفروش گفت آقا، کتاب را بردار بیاور. آیا این‌جا، اگر إباحه باشد خب باید بردارد بیاورد دیگه و مال او نشده. اما اگر این واقعاً بیع باشد این دیگه حق ندارد دیگه، خیار، اگر مجلس هم تمام شده او رفته خانه‌شان و فلان، دیگه خیار مجلس هم ندارد. چیزی ندارد. خواستند به این آیه استدلال کنند. «إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ» (نساء/29) یا به صدرش بگویند آقا، این کتابفروشی حق ندارد این‌کار را بکند. چون این أکل مال به باطل است. مال او شده. مال او شده. ایشان فرمودند این تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه است. چون مقصود از باطل این‌جا باطل واقعی است. ما که نمی‌دانیم این باطل هست یا باطل نیست. شاید معاطات موجب ملکیت نباشد. موجب إباحه باشد. خب این اشکال ندارد که، باطل نیست که، می‌گوید مال خودم هست. دادم به تو، إباحه کردم. حالا دیگه نمی‌خواهم، بردار بیاور. پس محقق خوئی این‌جا چی فرموده؟ فرموده استدلال به آیه کریمه برای بحث، در بحث معاطات که کسی بخواهد بگوید که اگر بایع، کسی که اسم او را می‌گذاریم بایع و به تعاطی انشاء کرده، برگشت. یا مشتری که پول را داده، بیاید و بگوید آقا، نمی‌خواهم. پول را برگردان کتاب بیا، کتاب مال خودت. این‌جا فرموده اگر کسی بخواهد به این آیات استدلال بکند، آیه شریفه استدلال بکند درست نیست. آن‌هایی که استدلال خواستند بکنند خواستند این را داخل در چی بکنند؟ باطل بکنند. بگویند بایع بیاید بگوید برگردان، أکل مال به باطل است. مشتری بگوید آقا، پولِ را برگردان أکل مال به باطل است. ایشان می‌گوید نمی‌توانید این حرف را بزنید. چون باطل واقعی است و اول کلام است که این‌جا حالا چه جوری است. بله، اگر از خارج درست کردیم آن‌وقت یک حرفی می‌شود.

خب «والحمل على الباطل الواقعي لا يوجب كون الكلام لغواً» این دفع دخل مقدّر است. یا یکی کسی بگوید آقا، اگر مقصود باطل واقعی باشد این کلام لغو می‌شود. چون چه استفاده‌ای می‌شود از آن؟ هر جا ما شک می‌کنیم. می‌فرماید نه، «والحمل على الباطل الواقعي لا يوجب كون الكلام لغواً لوضوح مصداقية جملة من الموارد للباطل الواقعى» چون جمله‌ای از موارد که همه می‌فهمند، همه می‌دانند که این مصداق باطل واقعی است. و «كالسرقة والقمار والظلم وغيرها» که در روایت امام باقر علیه‌السلام هم به‌حسب نقل بود. این پس یک‌مقداری‌اش که واضح است مثل این‌ها. «وإمكان الوصول في ما عداها بالسؤال والفحص عن مواقف الشارع» و امکان وصول به باطل واقعی در ماعدای این چند موردی که گفتیم از واضحات است به سؤال و فحص از موقف و جایگاه شارع که شارع چه می‌فرماید؟ خب اگر مجتهد است برود ادله را ببیند اگر مقلد است برود رساله‌ی عملیه را ببیند استفتاء کند از این راه‌ها.

س: حاج آقا شارع را چرا مطرح کردند؟ یعنی باطل واقعی یعنی همان باطل شرعی ...

ج: بله بله دیگر چون باطل واقعی است، قهراً شارع هرچی می‌گوید باطل واقعی است دیگر.

و بقاء خب حالا یک عده‌اش که مشخص شد، یک عده‌اش را هم که از این راه فهمیدیم، خب بقیه‌اش چی؟ خب یک‌جاهایی هم می‌ماند، این که باعث لغویت دلیل نمی‌شود که. لغویت درجایی است که هیچ اثری بر آن مترتب نباشد، وقتی که بعضی جاهایش را می‌دانیم بعضی جاهایش را هم می‌توانیم برویم پیدا کنیم، یک جاهایی‌اش هم نه، به مجتهد هم می‌رویم مراجعه می‌کنیم یا خودمان، اگر شارع هم نگفتیم خودمان بررسی می‌کنیم پی نمی‌ّبریم، خب یک چند مورد هم می‌ماند. این موجب لغویت دلیل نمی‌شود که. «و بقاء بعض الموارد مجهولاً» این «لا یوجب اللغویة، فکم من عناوین وقعت موضوعاً للاحکام» چقدر عناوینی داریم که این‌ها واقع شدند «موضوعاً للاحکام مع أنّ بعض مصادیقها مجهولٌ لا سبیل الی موقفه» موقف شارع در آن‌ها. چون این‌جا حرف شارع است، آیه‌ی شریفه است، گفته، کلمه‌ی شارع را آورده، اما نبود کلمه شارع لازم نبود.

س: این اشکال نسبت به «احل الله البیع» و «أوفوا بالعقود» ...

ج: آره آن‌جا هم همین‌جور است، یک‌جایی را مثلاً نمی‌دانیم این بیع صادق است این‌جا یا نه؟ آن هم شبهه‌ی مفهومیه دارد دیگر ...

س: اگر گفتیم واقعی، بیع واقعی چی هست؟ ما چه‌می‌دانیم؟ ما بیع عرفی را می‌فهمیم چلیه، عقد واقعی چی هست که نمی‌دانیم چی هست ...

ج: می‌دانیم، اگر شما نمی‌دانید ما می‌دانیم. عرض می‌کنم به این‌که ...

س: این تحلیل درست است ولی توی مفاهیمی که اعتباری هستند قطعاً باید ببینیم نظر معتبر چیه.

ج: یعنی شما احتمال می‌دهید که یک کسی توی عالم پیدا بشود شما هم الان چیز می‌فرمایید، مثلاً کسی می‌گوید بعتک هذا، او می‌گوید اشتریت، می‌گویی عقد نبستند؟

س: چرا عقد عرفی بستند ...

ج: نه عقد واقعی است می‌گوید این نه این‌که عقد عرفی است، می‌گوید عقد است دیگر، عقد پس یعنی چی؟

س: عقد که واقعیتی ندارد ....

ج: واقعیتش چی هست؟ واقعیتش همین است که دو نفر پیمان باهم ببندند. بابا یعنی گره بزنند ....

س‌: حاج آقا در مورد مفاهیم؟؟؟20 یک مقداری اشکالی به آن وارد است ...

ج: نه نه آقای عزیز، هیچ اشکالی به آن وارد نیست.

س: نقض وارد است ...

ج: نقض هم وارد نیست ...

س: تو مفاهمین حقیقی، توی ماء درست، توی انسان، فرس درست است چون واقعی هستند، می‌شود گفت ...

ج: عقد هم همین‌جور است ...

س: برای حقیقتش وضع شده ولی مثلاً بیع یا حتی همین باطل اگر بگوییم به معنای بی‌اثر نه غیر واقعی و غیر حقیقی، بی‌اثر باید ببینیم آن مرتبط چی هست و چه شروطی را برای ترتب اثر گذاشته تا بگوییم چی بی‌اثر است چی بااثر است....

ج: خب همان واقعیتش، نه می‌دانم آن واقعیتش به همان درست می‌شود. واقعیتش به همان درست می‌شود به آن چیزی که معتبَر اعتبار کرده. واقعیتش ساختنی است دیگر، به همان درست می‌شود. حالا ما شک می‌کنیم مثلاً که آیا این مصداق آن واقعیتِ هست که بشر درست کرده یا مصداق آن نیست؟ مثلاً بشر آمده یک چیزی را ساخته برای ساماندهی به زندگی‌اش اسمش را گذاشته بیع، یک مفهومی را درست کرده یک چیزی را درست کرده اسمش را گذاشته بیع. حالا الان شک می‌کنیم مثلاً مثل آقای خوئی که شک کرده اگر یک کسی آمد یک متاعی را فروخت ولی قصدش این نیست که تحفظ بر مالیت بکند بلکه می‌آید مثلاً فرض گندم دارد می‌دهد گوشت می‌گیرد، ایشان می‌گوید این بیع نیست، فتوا می‌دهد می‌گوید این بیع نیست، چون در بیع چی نهفته شده؟ این است که بایع می‌خواهد مالیت مالش را، داعی‌اش، انگیزه‌اش این است که مالیت مالش را بر آن تحفظ کند نه خوراک روزمره‌اش را که الان می‌خواهد غذا بخورد. این فلذا می‌روی نانوایی نان می‌خری آن بله، این‌جا بیع است، چرا؟ نانوایی که نان را به شما می‌دهد می‌خواهد بر مالیت مالش تحفظ کند، شما نان می‌خری برای این‌که بروید ظهر ان‌شاءالله خودتان، مهمان‌های‌تان غذا بخورید. خب این‌جا به خدمت شما عرض شود که.... اما اگر این تبادر کالا به کالا می‌کنند او می‌خواهد مالیتش را تحفظ کند او هم می‌خواهد مالیتش را تحفظ کنید، ایشان می‌گوید این بیع نیست؛ خب حالا شک می‌کنیم که آن کسی که ‌آمده واژه‌ی بیع را برای یک امری قرار داده است که آن واقعیش به ‌آن است، باز می‌شود واقعی، واقعیتش به این است؛ این آیا یک قیدی دارد که این‌جا را شامل نشود یا نه؟ یا مثلاً فقها‌ء بحث کردند امام هم علی الاحوط الوجوبی دارند توی تحریرالوسیله‌شان که باید مبیع عین باشد یا نه منافع هم می‌شود. ما به‌جای این‌که مثلاً بگوییم آقا این خانه را یک ماه یا یک سال اجاره دادیم بگویم آقا منافع این خانه را فروختم به تو، فروختم. این‌ها آمدند گفتند عده‌ای از فقهاء فرمودند یا فتوا دادند گفتند که بیع بحسب آن موضوع له‌اش عند.... حالا هرکه درست کرده. حالا آقای صدر که عقیده‌اش این است که همه‌ی این‌ها را خدا درست کرده، می‌گوید واضع الفاظ خدای متعال است، پس برای یک امور واقعی است، واقعیِ خدایی. حالا میرداماد هم می‌گویند همین‌جور بوده، میرداماد هم عقیده‌اش این بوده که واضع لغات در همه‌ی لغات خدای متعال است. آقای صدر هم از این معاصرین ایشان هم همین است عقیده‌اش، خدای متعال است. ولذا یک داستانی هم هست ...

س‌: ؟؟؟23:45 مرحوم نائینی ...

ج: یادم نمی‌آید که ایشان بگوید خدای متعال است.

فلذا می‌گویند مرحوم میرداماد دوتا شاگرد داشت مال گیلان بودند، ایشان توی بحث همین ادعا را فرمود که بله این واضع خداست. آن‌ها دوتا از آن لغت‌های قح گیلانی که فقط کسی بلد است که گیلانی واقعی و اصیل باشد، گفتند آقا اگر اصلی است خب شما بگو، آهان می‌گفت دلالتش هم ذاتی است، می‌گفت دلالت الفاظ هم بر معانی ذاتی است. بعد میرداماد شب تا صبح بیدار ماند تا این پیدا کند این رابطه را. می‌‌گویند فردا آمد گفت آره، این معنای این واژه ای است معنای این واژه این است، ولی نفرین کرد هردو را، گفت پدر من را درآوردید. خب این را نقل می‌کنند این تنکابنی در قصص العلماء این داستان را نقل کرده. اگر راست باشد خب خودش یک دلیلی می‌شود که خب میرداماد از کجا فهمیده؟ کسی هم نبوده، فقط نشست حساب کرد، محاسبه کرد که این واژه با چه معنایی قابلیت ملازمه دارد از نظر ذاتی به‌دست آورد.

س: باطل واقعی چی می‌شود حاج آقا؟ باطل واقعی یعنی الان ...

ج: باطل واقعی یعنی چی؟ یعنی آن چیزی که بر حسب آن‌چه باید مردم قرار داده بشوند که اثر بر آن باشد آن نباشد، این می‌شود باطل واقعی.

س: این باطل عرفی شد که ...

ج: نه دیگر واقعیتش این است آخر الان، این واقعیتش این است چون واقعیتی غیر از این ندارد، واقعیتش همین است، پس باطل واقعی یعنی آن‌ چیزی که درواقع یا بر اثر موازین تکوینیه‌ای که وجود دارد یا بر اساس موازین وضعیه‌ای که وجود دارد او نیست این می‌شود باطل. حالا اگر شما آمدید گفتید بیع یعنی این چیزی که این‌جوری باشد، این قیود را داشته باشد، هرچیزی که این را نداشت می‌شود باطل واقعی.

س: خب همان بیع را باید بگوییم نزد عقلاء چه قیودی دارد ...

ج: نه دیگر نزد عقلاء، قید عقلائی ندارد، این واقعیتش این است، نه چون عقلاء گفتند، چون عقلاء این را جعل این‌جوری کردند قرار دادند، نه این‌که چون عقلاء دارند می‌گویند. اگر عقلاء نگویند این باطل واقعی نیست، عقلاء هم بگویند یا نگویند اثری ندارد این‌جا. وقتی شما او را آن‌جوری قرار دادید چه این‌ها بگویند چه این‌ها نگویند اگر اشتباه هم کردند خیال می‌کردند آن قیود هست باز هم باطل واقعی است. یعنی آن‌ها ....

س: آخر باید به عقلاء برگردد...

ج: نه برنمی‌گردد، حالا می‌آید یک چیزی، نه برنمی‌گردد آن‌جا، آن اشتباه است شما در دوچیز دارید می‌کنید. ببینید یکی در آن ساختن آن چیزی است که حالا من می‌گویم اگر آن قیود نباشد باطل است، آن به‌دست عرف است اگر عرف دارد می‌سازد، یا به شرع است اگر شرع دارد می‌سازد. مثلاً نماز را، شارع دارد اختراع می‌کند آمده گفته نماز باید دارای اولش تکیبرة الاحرام آخرش چی باشد چی باشد این‌ها. اگر این را نداشت چه عرف بفهمد چه عرف نفهمد چه خود خدا بفرماید چه خدا نفرماید، وقتی آن‌ها را نداشت باطلٌ، چون آن‌جوری قرار داده شده، دیگر بگوییم به نظر خدا، به نظر، اصلاً به نظر شارع نیست چون آن چیزی ...

س: ؟؟؟26:45 حقیقتش با نظر او ؟؟؟

ج: نه باطل بودنش دیگر به نظر او نیست، او قرار که داد او را باطل بودنش دیگر کار به نظر او ندارد، صحبت سر این است...

س: ....

ج: آهان ندارد احسنتم! پس باطل می‌شود باطل واقعی، دیگر نظر این و نظر او ندارد. آن وقتی نبود این باطل واقعی است. بله آن درست کردن او به اختراع او بود، به تکوین او بود، حالا در عرف هم همین‌جور است. اگر آمدند در عرف گفتند آقا ما خانه را به چی می‌گوییم؟ مثلاً به یک چیزی می‌گوییم که چهاردیواری داشته باشد اتاق داشته باشد فلان، به این می‌گوییم خانه درست؟ حالا اگر یک‌جا این‌ها را نداشت ولو عرف همه خیال کنند که اتاق دارد ولی واقعاً خیال دارند می‌کنند ندارد، این‌جا واقعاً خانه نیست، درست است خانه را آن‌ها گفتند این‌جوری باشد می‌گوییم بر اساس آن‌چه که شما گفتید اسمش خانه است این دیگر واقعاً خانه نیست نه این‌که چون شما می‌گویید، شما ...

س: تطبیق مصداق که کار عقل است، آن بحثی نیست ولی این‌که تشخیص بدهیم ...

ج: پس در طرف باطل واقعی می‌شود چی؟ می‌شود آن چیزی که آن‌که باید باشد نیست، حالا آن باید باشد یا بحسب تکوین یا بحسب جعل جاعل آن نیست، همین‌که آن نشد می‌شود باطل واقعی. پس دیگر معنا ندارد بگوییم باطل عرفی، باطل باطلِ واقعی است، یعنی آن نباشد. حالا شارع این‌جا چی می‌فرماید؟ خدای متعال؟ می‌فرماید: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِل‏» (بقره/188) یعنی آن چیزی که باطل واقعی است. حالا چرا باطل واقعی است؟ یا به‌خاطر این‌که بر اساس آن‌چه که عقلاء می‌گویند این الان نیست یا بر اساس آن‌که شارع فرموده این الان نیست فلذا می‌شود باطل واقعی.

س: به اساس آن چیزی که شارع می‌گوید نیست از کجا اثبات می‌شود؟

ج: چون هرچیزی را باید بسنجیم که ما می‌خواهیم بگوییم چی الان باطل است یعنی مطابقت با چی ندارد؟ اگر یک چیزی است که در تکوین است خب ‌آره، علیّت ندارد. مثلاً شما می‌گویید این علت فلان چیز است، می‌گوید آقا نه تکوین این علت فلان چیز نیست، این پس باطلٌ؛ یک‌وقت شارع آمده گفته این مثلاً موضوع برای فلان چیز است، شما می‌گویید نه این را شارع نفرموده این باطلٌ و هکذا. پس این دوتا نباید خلط بکنیم، یک امری وقتی بود بر او می‌گوییم یک آثاری مترتب می‌شود این اگر این مطابقت با او نداشت واقعاً نداشت نه به نظر عرف نداشت، نه این‌که عرف باید بگوییم یک باطل عرفی داریم عرف می‌گوید یک باطل واقعی داریم، باطل واقعی این است که واقعاً با آن سازگار نباشد، آن را نداشته باشد. باطل عرفی این است که ولو نداشته باشد ولی عرف باید بگوید، نه، می‌گوییم باطل این‌جوری نیست. در مقابلش حق هم همین‌‌جور است، حق هم یعنی آن چیزی که با او مطابق است، با آن واقعیت تطابق دارد.

خب این ذیل، اما یک مطلبی، دوتا مطلب گفتیم در این مقدمه ذکر شده، یک: این بود که مفهوم را از عرف بگیریم این سلمناه و صدقناه. مطلب دوم این بود که مصادیقش را هم باید از عرف بگیریم. این‌جا محل مناقشه است به این‌که اگر ما بگوییم مفهوم را از عرف باید بگیریم یعنی وضع شده برای معانی عرفیه لقائلٍ این‌که بگوید خب مصادیقش را هم عرف باید بگوید، این تناسب دارد. اما اگر بگوییم نه الفاظ وضع شده للامور الواقعیه، نه برای عرف با قید عرفیه. این‌جا چرا باید بگوییم که ملاک عرف است؟ و جاهل می‌تواند به عرف مراجعه کند؟ حتی عالم به خلاف بگویید به عرف باید مراجعه کند، نه خب می‌گویی شما، شارع یا قانون یا فلان حکم را آورده روی این عنوان، من هم دارم می‌بینیم این مصداقش است، حالا عرف همه‌ی عرف ایستادند می‌گویند این مصداقش نیست، خب بگویند. می‌فرمایند که «و أما ما أفید من أنّ التشخیص الحق و الباطل» تشخیص حق و باطل در خارج نه مفهوماً این «عرفیٌ فله وجه علی تقدیر کون المراد منهما» یعنی من الحق و الباطل «الحق و الباطل العرفین» اگر معنا قید عرفی به آن می‌زنید خب می‌گویید که آقا وجه دارد که بگویید خب عرف است دیگر، عرف هم باید تشخیص بدهد که این مصداق آن هست یا نه؟ این تناسب دارد. «و اما اذا کان المراد منهما الواقعیین کما قویناه فلا دلیل علی مرجعیة العرف لتشخیص المصداق و حجیة فهم العرف للشّاک او العالم بالخلاف» اگر می‌گویید ملاک آن‌ها هستند پس عالم به خلاف هم بگوید خب باشد حالا آن‌ها دارند این‌جوری می‌گویند.

س: ...32:16

ج: نه، نه شاک می‌تواند به عرف مراجعه بکند و نه عالم به خلاف می‌تواند مراجعه بکند.

«خصوصاً فی مثل عنوان الحق و الباطل الذی تتداخل فیه کثیراً ما الدواعی النفسانیة و المیول الشخصیة» حق و باطل همین امروز توی داستان‌های این امروزهای ما می‌بینید دیگر، درست؟ افراد مختلف، اصناف مختلف، یکی می‌گوید فلان کار حق است، یکی می‌گوید فلان کار باطل است، خیلی از این حرف‌ها که زده می‌شود او می‌گوید حق است وقتی که کنکاش بکنی برمی‌گردد به یک میولات نفسی، یک گرایش به یک جایی دارد به یک چیزی دارد به یک گروهی دارد، می‌گوید مثلاً فرض کنید این نسبت به این‌ها این باطل است. یکی دیگر نه یک گرایش دیگری دارد با این‌ها یک بغضی دارد یک چیزی دارد می‌گوید حق است. توی مسأله‌ی حق و باطل گرایش‌های نفسانی، تخیلات نفسانی مثل آب نیست، مثل مثلاً سنگ نیست که آن‌جا عرف و این‌ها خیلی اثر ندارد خیلی از مفاهیم، روز است شب است این‌ها، اما حق است، باطل است، این‌ها از مفاهیمی است که این‌ها انسان دچار، بشر این‌جوری است مگر این‌که خودش را تهذیب کرده باشد، خیلی حواسش را جمع بکند ولی بر اثر این گرایشات نفسانی که گاهی هم به‌طور ناخودآگاه چون در عمق ذاتش هست و تربیت نکرده خودش را تأثیر می‌گذارد که یک چیزی را بگوید باطل است یا یک چیزی را بگوید حق است. فلذا در مثل خصوص در مثل این‌ها ما چه‌جور می‌توانیم بگوییم که ملاک عرف است؟ هرچی خدای متعال فرموده «اتَّبَعُوا الْحَق‏» (محمد/3) ما بگوییم ملاک عرف است، این‌ها هم می‌گویند آقا این راه راهِ درستی است، چی راه درستی است؟ آزادی بشر هرجور دلش خواست زندگی کند، نه به خدا کار داشته باشد نه به پیغمبر کار داشته باشد نه به ارزش‌ها کار داشته باشد، آزادی مطلق خیلی خوب است، هرکه هرجور دلش خواست زندگی کند. خب این ممکن است که، ما بگوییم «اتبعوا الحق» که خدای متعال فرموده مصداقش را از عرف برویم بگیریم؟ خب می‌فرمایند که «فلا دلیل علی مرجعیة العرف لتشخیص المصداق» که گفتیم تا «و من هنا اشتهر بینهم» از همین رهگذر که مصداق را نمی‌توانیم بگوییم عرف است بله مفهوم را می‌توانیم بگوییم «اشتهر بینهم أی بین العلماء الاصولیین و الفقهاء أنّ العرف مرجع فی تعیین المفاهیم دون المصادیق نعم» یک‌جا قبول داریم که مرجع می‌تواند عرف باشد در مصادیق که حالا چون اذان شروع شده بماند برای بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان